



# برسد به اسماعیل

• محمّدعلی ارجمند  
• تصویرگر: مجتبیٰ عصیانی

مدّتی بود که اسماعیل، سهراب و روح‌الله به این فکر افتاده بودند که کسب و کاری راه بیندازند. گلزار، امروز جور دیگری بود. هم به خاطر دهه‌ی فجر و هم برای ولادت حضرت علی (ع) و روز پدر. غرق در افکار خودش بود که ...  
- اسماعیل جان بلند شو! دارد دیر می‌شود. قبل از اینکه بروی باید یکی از امانتی‌های پدرت را به تو بدهم.

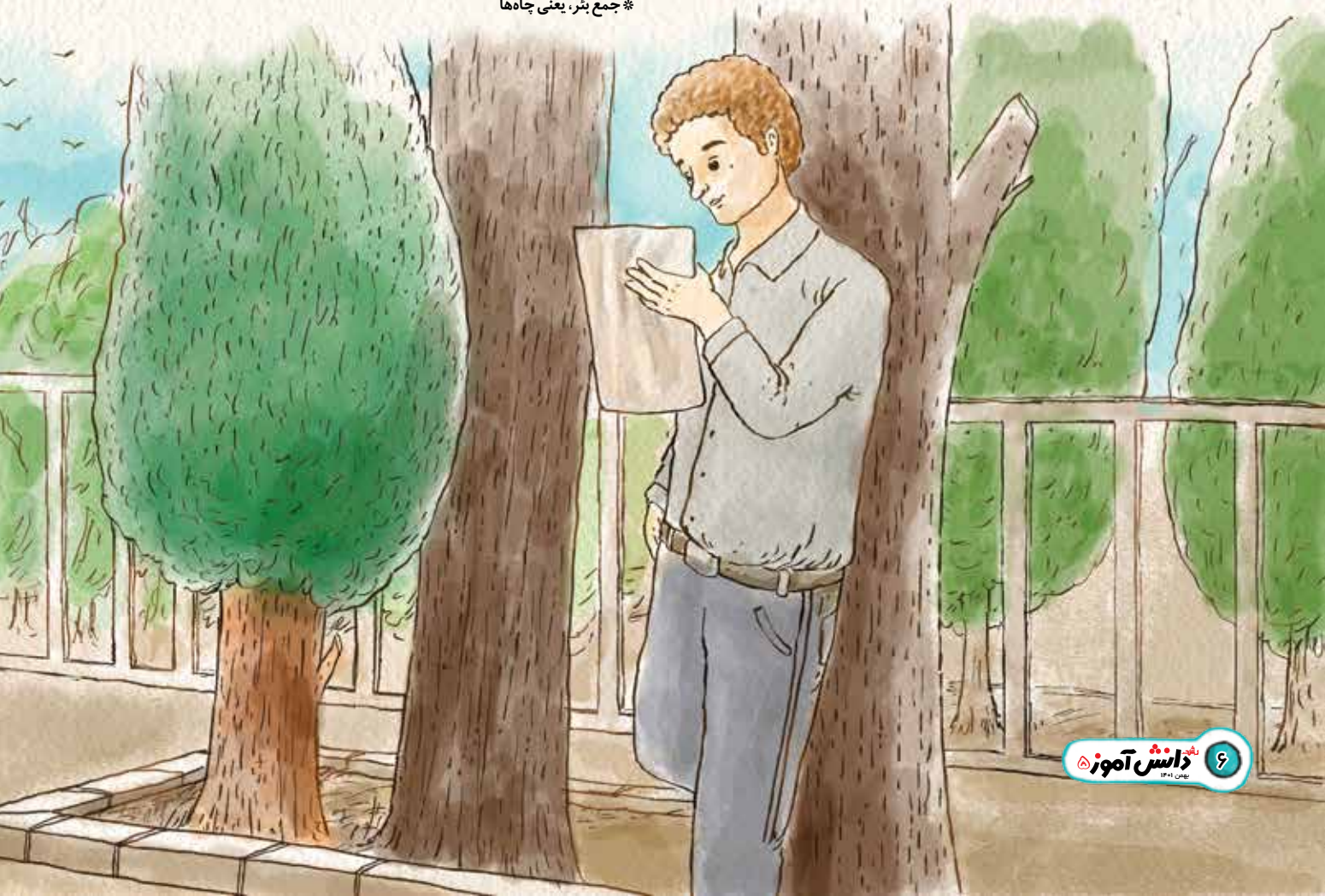
- امانتی؟! چه امانتی؟

- یک نامه؛ پدرت قبل از رفتن، آن را داد و از من خواست وقتی بزرگ شدی و به فکر کار کردن افتادی، آن را به تو بدهم.  
اسماعیل نمی‌توانست روی پایش بایستد. به درخت کنار مزار تکیه داد. نامه را از مادرش گرفت. شعر درس دوازدهم فارسی پایه‌ی چهارم به خاطرش آمد: «یک اتفاق ساده».  
نمی‌توانست جلوی اشک‌های خود را بگیرد. دوباره به مزار پدر نگاه کرد. لحظه‌ای سرش را به درخت تکیه داد و بعد نامه را باز کرد.  
باسمه تعالی

اسماعیل عزیزم سلام،

زمانی که این نامه را می‌خوانی به حدّی رسیده‌ای که تلاش می‌کنی روی پای خودت بایستی. می‌خواهم خاطره‌ی بازگشت پدر بزرگ از زیارت خانه‌ی خدا را به یادت بیاورم. یادت می‌آید پدر بزرگ در مورد محله‌ی ذوالحلیفه و مسجد شجره که در اطراف مدینه است، چه گفت؟ گفت: «اینجا پر از چاه‌های آب و نخلستان‌هایی است که به «آبار\* علی» معروف‌اند؛ یعنی چاه‌هایی که حضرت علی (ع) آن‌ها را برای ایجاد نخلستان، کسب درآمد و اتفاق آن، و عمران و آبادانی کنده است. هنوز هم که هنوز است، این چاه‌ها باعث آبادانی آن منطقه و درآمدزایی برای اهالی آن است. این یعنی حتی بهترین بنده‌ی خدا هم باید تلاش کند. البتّه ایشان تمام درآمدها را به نیازمندان

\* جمع بشر، یعنی چاه‌ها



می‌داد و به همین خاطر، خداوند همیشه ایشان را موفق به کسب درآمدهای بیشتر می‌کرد.

اسماعیل جان!

برای موفق شدن، تلاش کردن خیلی خوب است اما کافی نیست. در کنار سعی و کوشش، کارهایی که خداوند، انسان را به انجام دادن آنها تشویق کرده است هم لازم‌اند؛ این کارها باعث موفقیت در کارها می‌شوند. مثلاً صله‌ی رحم - که یعنی دیدار با نزدیکان - یکی از کارهایی است که در کنار تلاش باید انجام شود.\*

خدمت‌رسانی به دیگران، کسب علم، داشتن فکرهای درست، تلاش برای حفظ و پیشرفت سرزمینمان، و خیلی چیزهای دیگر، باعث برکت در کار می‌شود؛ برکت یعنی هر کاری نتیجه‌ای بسیار بیشتر از حد انتظار داشته باشد؛ درست مانند کارهای حضرت علی (ع).

پسر قهرمانم! افتخار آفرین باشی.

یا علی (ع).

در راه برگشت، اسماعیل نامه‌ی پدر شهیدش را به سینه چسبانده بود و به آن فکر می‌کرد. بعضی از کلمات آن مثل زنگ هشدار ساعت در ذهنش تکرار می‌شدند؛ علی (ع)، صله‌ی رحم، خدمت، برکت.

موقع ورود به خانه نگاهش به یک مورچه افتاد که تکه‌ی میوه‌ای را به سختی به سمت لانه می‌برد.

با سهراب تماس گرفت. بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت: «باید در

\* درس سیزدهم هدیه‌های آسمان پایه‌ی چهارم

مورد کار با هم صحبت کنیم. به روح‌الله هم خبر بده.»

- راستی، قرامان کجا باشد؟

- سرای محله، خیابان امام خمینی (ره) کوچه‌ی بیست و دوم.

- ان‌شاءالله تا یک ساعت دیگر، سرای محله.

وقت رفتن بود. اسماعیل آماده شد و از خانه بیرون رفت. ناخودآگاه دوباره پایین در را نگاه کرد. چند مورچه‌ی دیگر آمده بودند برای کمک. هنوز تکه‌ی میوه در راه لانه‌ی مورچه‌ها بود. اسماعیل ساعتش را نگاه کرد و به سرعت از خانه دور شد.

وقتی به سرای محله رسید، روح‌الله را دید که منتظر ایستاده است.

- سلام روح‌الله.

- سلام اسماعیل، چه خبر؟

- شکر خدا خبرهای خوب.

در همین لحظه سهراب هم رسید و گفت: «خُب به موقع رسیدم. لطفاً به من هم خبرهای خوب بدهید که بدجور خبر خوب لازم هستم.»

هر سه خندیدند و روی صندلی‌های کنار فضای سبز سرای محله نشستند. اسماعیل که نمی‌توانست آرام بگیرد، ایستاد. به درخت کنار صندلی روح‌الله تکیه داد و با نام خدا شروع کرد:

- بچه‌ها! نامه‌ای به دستم رسیده که پدرم قبل از شهادتش برای من نوشته است. او در نامه مطالبی را گفته است که خیلی به کارمان می‌آید. سهراب گفت: «ما هم دیشب هدیه‌ی روز پدر را به پدرمان دادیم و





ششم را، که در مورد تولید لباس بود، خواندم. هر چند تولید لباس شاید برای سنّ و سال ما زود باشد ولی هم با روش انجام آن و هم با نحوه‌ی فروش یک محصول آشنا شدم.»

اسماعیل با خوش حالی گفت: «چه عالی! پس کلی تحقیق کردید. حالا بگذارید من هم گزارش کارم را بدهم دوستان. من اول به کتاب کار و فتاوری پایه‌ی ششم سر زدم. یاد می‌آید وقتی درس چهارم، «کار با نرم‌افزار اسکرچ» را شروع کردیم، به برنامه‌نویسی علاقه‌مند شدم. از آن موقع کلاس رفتم و کتاب خواندم. حالا دارم روی زبان برنامه‌نویسی سی‌شارپ، که مخصوص ساختن نرم‌افزار است، کار می‌کنم. با دوستان پدرم که در این زمینه موفق هستند صحبت کردم و از ایشان راهنمایی گرفتم. با برنامه‌نویسی می‌شود درآمد خوبی داشت. البته به کمک یک تیم قوی مثل شما.»

دوباره خنده‌ی بچه‌ها فضای سرای محله را پر کرد.

اسماعیل ادامه داد: «بچه‌ها کم کم باید برویم. فقط حرف آخر اینکه من درس چهاردهم هدیه‌های آسمان پایه‌ی ششم را هم خواندم. خیلی جالب بود. حتماً آن را بخوانید؛ «راز موفقیت». راستی یکی از حرف‌های پدرم باقی ماند؛ برکت. ان شاءالله در موردش با هم حرف می‌زنیم.»

روح‌الله گفت: «پس قرار بعدی، شنبه بیست و نهم همین موقع همین جا.»

بچه‌ها با هم خداحافظی کردند. اسماعیل که به خانه رسید و در را باز کرد، دید مورچه‌ها تکه‌ی میوه را تا نزدیک سوراخ لانه‌ی خود کشانده‌اند.

دستش را بوسیدیم. پدرم دستی به سرم کشید و گفت: زنده باشی پسر. من امروز به یاد فرزندان شهدا بودم که باید روز پدر را بر سر مزار پدرانشان گرمی بدارند و به آن‌ها تبریک بگویند. خدارحمت کند پدر اسماعیل را. خیلی مبارز و پر تلاش بود. همیشه با فکر کار می‌کرد.» اسماعیل گفت: «ممنون سهراب جان. از طرف من از پدرت تشکر کن و به او سلام برسان» و ادامه داد: «خب کجا بودیم؟ آهان، باید قبل از شروع کار به چند نکته توجه کنیم؛ وقتی به درآمد فکر می‌کنیم باید به فکر دیگران هم باشیم. نه تنها به فکر نیازمندان، بلکه به فکر همه‌ی مردم. باید با کار درست و علمی و با تفکر، کاری کنیم که به درد همه بخورد. مثلاً خواجه‌نصیرالدین طوسی که در درس یازدهم فارسی پایه‌ی پنجم، «نقش خردمندان»، با او آشنا شدیم، هم وزیر شد و هم جلوی مغول‌ها را گرفت و رفتارشان را تغییر داد. یا مثل علامه دهخدا که در درس نهم فارسی پایه‌ی ششم با زندگی‌اش آشنا شدیم. البته از همه بالاتر حضرت علی (ع) است که داستان آبارش را برایتان تعریف خواهیم کرد.»

روح‌الله گفت: «خودمانیم‌ها، سخنران خوبی هم هستی اسماعیل.» هر سه خندیدند. سهراب ادامه داد: «من در این مدتی که به فکر کار کردن افتاده‌ایم کمی مطالعه کردم. مثلاً رفتم درس‌های هشتم و نهم علوم پایه‌ی پنجم، «کارها آسان می‌شود» را خواندم که ببینم آیا می‌توانیم به کمک آن، ابزارهای ساده‌ای که کارها را آسان می‌کنند بسازیم و بفروشیم.»

روح‌الله گفت: «اتفاقاً من هم درس ۱۵ و ۱۶ کتاب اجتماعی پایه‌ی